

چند شعر از لویجی پیراندلو

۱۲۱

خیل پرندگان. ترجمه سیاوش آدینه

آرامش کشتزار، آسایش مرگ.
در همین نزدیکا، بر فراز تپه، گورستانی ست،
بازیتون بُنایی رقصان و
انبوهی سرو ستبر، ایستاده بر فراز مزارها،
به شب زنده داری.
آه ای مردگان!
تاریکای تقدیر شما،
مرا، به درکی اندیشمندانه می خواند، پنداری.
درک این شاخساران انبوه و پیچ در پیچ
و این هوای راز آلود پیرامونی.
به اندک هیاهوئی سر بر می گردانم
هیابانگی که گهگاه
حشرات ورشته رشته این چمنزاران،
سر می دهند، و خویش را فروفتاده در این راز کسالت بار می یابم.
حالیا نغمه ای چو پنهان خبری

در فضای گسترده.

زنهار!

بانگ پرندگانِ سرمست و دلشادی ست

که نه چیزی از حضور شما می دانند

و نه از مرگ.

کوکو، ترجمه سیاوش آدینه

۱۲۲

چه شده؟ بازگویی،

شاید از این که بوف آفریده شده ای،

اینگونه گریانی؟

پنداشته ای آیا

که زشت تر از تو جاننداری موجود نیست؟

آه، چرا، هست

آری هست.

من می شناسمش.

از ایشان بسیارند،

امانه در جنگل.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

شگفتی، ترجمه امیرعلی گلریز

از آن گودال های مهیب شبیدار، به خیالم آمد،

که شاید تزیینات، کتان هایی شستنی باشند،

از آن کودکی،

پهن روی سبزی جذاب چمن.

سنگ باران کن! گورستان متروکی را...



شهرت گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال هجرت علوم انسانی

استغابویرانا او پدر لویسجی که در سال ۱۹۲۲، در سن نو دسالگی در گذشت.

سپتامبر، ترجمه امیرعلی گلریز

امیدها اگر که می روند
مثل پرستوهایی تا پایان سال:
باز می گردند آیا؟
در قلبم هنوز
وفاداران، همسر از دست دادگان
معلق آشیان هایی مانده اند
که از فریادهایی،
حالی از نگی کوتاه
لیک شاد، برمی خیزدشان:

۱۲۴

پرستوهای گنج!
گرچه هرگز با پرتو خورشیدم باز نمی گردید،
لیکن لانه های خرمتان، یافت خواهند شد.

ملاقات، ترجمه امیرعلی گلریز

شهرستان گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

و هنوز می روم،
بی سرنوشتی:
نه نزدیکم
نه دور.

- عصر خوش! تسلیمت می شوم.
من مرگم و دستت را می فشارم تا گور.

حکیم، ترجمه امیرعلی گلریز

حکیم اینست: مردی افسرده و فکور را

ماهگیری انگاشتن در عمق دریا،
در صید مرواریدهای سیاه،
که آرامشی در کارش نیست.

حالیا و آسفا اگر کمتر نزدیکشان شوم
بدان مفهومی که از من متصور شده‌اند،
اگر که مرا این سان مجسم کرده‌اند،
نشان می‌دهم که حقیقی نیستم.

باید آنقدر بدین انبوه مسائل، مسائلی از این دست جدی،
بخندم تا دهان از هم فرو پاشد.
لیک، در عوض، حکمم نهییم می‌زند
تا زیر لب، آه کشان، زمزمه کنم: رنج‌ها! رنج‌ها! ♦♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شهرستان اصفهان
مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی